

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مطالب گذشته

ملاحظه فرمودید که بنا بر مبنای طریقت، کثیری از بزرگان به عدم اجزاء تصریح کرده‌اند و حتی از کلماتشان استفاده می‌شود که تردیدی در عدم اجزاء نیست. اما عرض کردیم که این چنین نیست و بنا بر مبنای طریقت، از نظر ترتیب آثار واقع بر آن عملی که بر طبق اماره اول واقع شده، فرقی به نظر نمی‌رسد. و علی‌ای حال نمی‌توانیم بگوییم: حتماً بنا بر مبنای طریقت باید قائل به عدم اجزاء شد و ملاحظه فرمودید که بیان‌هایی را که برای عدم اجزاء ذکر کردیم تام و قابل قبول نیست و تمام اینها مخدوش است. البته بیان‌های دیگری هم وجود دارد که به یکی از آن بیان‌ها اشاره می‌کنیم.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) اگر مقلد مجتهدی که فتوی داده که بیع فضولی صحیح است، بیع را طبق شرایطش انجام داد و مالک هم اجازه داد، بعد مقلد مجتهدی شد که بیع فضولی را باطل می‌داند، باید بنا بر قاعده بگوییم که: آن بیعی که تا به حال انجام داده صحیح است و آثار واقع بر آن مترتب است. لذا بین عبادات و معاملات در این جهت فرقی نیست، ولو اینکه بعضی از بینشان فرقی‌هایی ذکر کرده‌اند، اما در این جهت که روی قاعده باید در تمام این موارد حکم به اجزاء کنیم فرقی وجود ندارد.

بیان دیگری بر عدم اجزاء بنا بر مبنای طریقت

بیان دیگری که برای عدم اجزاء بنا بر مبنای طریقت وجود دارد این است که دلیلی که حکم واقعی را بیان می‌کند، دارای دو جهت است؛ هم موضوع برای حکم عقل به لزوم امتثال است، یعنی عقل می‌گوید: حال که واقع را بیان می‌کند، امتثال واجب است و هم اینکه کاشف از حصول غرض و ملاک است، یعنی به تعبیر فنی و علمی یک جهت اینی و یک جهت لمی در آن وجود دارد که بنا بر جهت اینی موضوع برای حکم عقل به لزوم امتثال می‌شود و همچنین به عنوان لمی کشف از ملاک و غرض می‌کند.

در نتیجه اگر در باب امارات بنا بر مبنای طریقت، توانستیم یکی از این دو جهت را اثبات کنیم، در اینجا باید قائل به اجزاء شویم، اما اگر گفتیم که: بنا بر مبنای طریقت وقتی اماره‌ای قائم شد و بعد اماره دیگر بر خلاف آن قائم شد، این اماره دوم سبب می‌شود که اماره اول هیچ کدام یک از این دو جهت را دارا نباشد، در این صورت باید قائل به عدم اجزاء شویم، چون در اماره‌ای می‌توانیم قائل به اجزاء شویم که یا موضوع حکم عقل به لزوم امتثال باشد و یا کاشف از حصول غرض و ملاک باشد.

بنا بر این طبق این بیان قائل شدند به اینکه باید بگوییم: قاعده اولی در باب امارات بنا بر مبنای طریقت عدم اجزاء است.

اشکال این بیان هم از عرائضی که در جلسات قبل عرض کردیم روشن می‌شود که اماره دوم، طریقت اماره اول را از الان به بعد نفی می‌کند و نمی‌تواند طریقت اماره اول را در زمان خودش نفی کند، چون گفتیم که: اگر این اماره دوم بخواهد نفی طریقت اماره اول در زمان خودش را داشته باشد، عکسش هم ممکن است، یعنی اماره اول هم طریقت اماره دوم را نفی می‌کند.

نکته مهم و مورد عنایت این است که چه فرقی از نظر جوهره بین این اماره دوم و اماره اول وجود دارد؟ هیچ فرقی نیست، الا اینکه اماره دوم متأخر است و آن اماره قبلاً آمده است، اما از نظر جوهره هیچ فرقی بین این دوتا نیست. نمی‌توانید بگویید که: اماره اول ما را به واقع نمی‌رساند و اماره دوم می‌رساند و برعکس را هم نمی‌توانید بگویید که: اماره اول ما را به واقع می‌رساند و اماره دوم نمی‌رساند.

بله تا به حال این اماره را طریق به واقع می‌دانستیم، اما از الان به بعد این اماره دوم را طریق به واقع می‌دانیم، اما از جهت احتمال مطابقت و مخالفت با واقع بین این دو هیچ فرقی وجود ندارد.

بنا بر این دلیل هم - اماره دوم طریقت اماره اول را نفی می‌کند، و لذا نه موضوع برای حکم عقل به لزوم امتثال است و نه کاشف از حصول ملاک و غرض - با این بیان تمام و رد می‌شود.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) دیروز عرض کردیم که اماره دوم جلوی استمرار حجیت اماره اول را می‌گیرد، اگر اماره دوم نبود، اماره اول الی الأبد استمرار پیدا می‌کرد و گفتیم که: حتی قائلین به عدم اجزاء هم قبول دارند که اماره دوم نمی‌تواند حجیت اماره اول در زمان خودش را نفی کند که این مسلم است، یعنی نمی‌تواند بگوید که: این اماره اول در زمان خودش حجت نبوده است. دیروز عرض کردیم که اگر در موردی، بعد از قیام اماره دوم کشف کنیم که اماره اول در زمان خودش حجت نبوده، این از محل بحث خارج می‌شود و محل بحث در باب اجزاء جایی است که مستنداً به یک حجت، عملی را انجام دادیم. پس هنر اماره دوم این است که جلوی استمرار حجیت اماره اول را می‌گیرد، اما نمی‌تواند حجیت آن را از اول الأمر نفی کند. همان مقداری که احتمال خلاف با واقع در اماره اول هست، به همان مقدار هم در اماره دوم وجود دارد.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) فرض این است که اماره اول یک حکمی دارد و اماره دوم یک فرض دیگر حکم را دارد، یعنی اینکه آن گفته: واجب نیست و این گفته: واجب است و اگر در این جهت فرق نباشد، اصلاً کشف خلاف معنا ندارد. فرق در حکم، یعنی فرق در مدلول دارد، اما در جوهره و حقیقت بین این دو طریق چه فرقی وجود دارد؟ می‌گوییم که: اگر با قیام اماره دوم می‌گفتید: یقیناً این مطابق با واقع است، مجالی برای عدم اجزاء بود و می‌گفتیم که: این ما را به واقع رساند و معلوم می‌شود که اعمال سابق ما بر خلاف واقع بوده است و باید دوباره اعاده شود. اما فرض این است که اماره دوم هم ما را به واقع نمی‌رساند و همان مقدار که احتمال مخالفت اماره اول با واقع هست، به همان مقدار هم احتمال در اماره دوم وجود دارد. پس در این جهت فرقی وجود ندارد.

قاعده ثانویه بر اجزاء

در همین جا باید قاعده ثانویه را هم ذکر کنیم و بعضی که قائل‌اند به اینکه قاعده اولیه بنا بر طریقت عدم اجزاء است، بنا بر قاعده ثانویه قائل به اجزاء شده‌اند.

حال در اینجا برای قاعده ثانویه چند وجه ذکر شده است؛

وجه اول: قاعده لاضرر و لاجرح

وجه اول قاعده لاضرر و لاجرح است که گفته‌اند: گرچه قاعده اولیه إقتضاء عدم اجزاء می‌کند، اما بنا بر قاعده لاجرح و لاضرر باید قائل به اجزاء شویم، مثلاً اگر یک مسلمانی، 40 سال عملی را بر طبق رأی یک مجتهد انجام داده، بعد او از دنیا رفته و به یک مجتهد حی رجوع کرده که تمام آن اعمال سابقش را باطل می‌داند، اگر در اینجا بخواهیم قائل به عدم اجزاء شویم، حرج لازم می‌آید.

حال اگر معاملاتی، مثل بیع یا نکاح انجام داده و مقلد مجتهدی بوده که بیع یا نکاح فارسی را صحیح می‌دانسته، بعد از 40 سال که اولاد زیادی هم پیدا کرده مقلد مجتهدی شود که بگوید: صیغه فارسی غلط است و باید صیغه عربی باشد و بگوییم که: این کارهای گذشته‌اش صحیح نیست و نمی‌شود تصحیح کرد، و لذا باید دو مرتبه با این زن عقد نکاح را جاری کند که اینها تماماً موجب عسر و حرج است.

در نتیجه قاعده‌ی لاضرر و قاعده‌ی لاجرح در اینجا جریان پیدا می‌کند و با توجه به این دو نکته؛ یک نکته اینکه اصلاً اساس شریعت بر سمحه و سهله بودن است و اساس شریعت بر این نیست که کار را بر مردم مشکل کنند و نکته دوم اینکه در باب تقلید فقهاء گفته‌اند: قاعده اولی این است که اگر کسی مجتهد نیست احتیاط کند، لکن چون این احتیاط بر عامه مردم مشکل است، شارع تسهیلاً للعباد مسئله تقلید را مطرح کرده است، لذا اگر بخواهیم قائل به عدم اجزاء شویم، در اینجا عسر و حرج لازم می‌آید.

این استدلال به لاجرح در کلمات صاحب جواهر(ره) هم ذکر شده و ایشان در تبدل رأی مجتهد فرموده: اگر برای مجتهدی تبدل رأی حاصل شد، در صورتی که اجتهاد سابقش مبتنی بر موازین صحیح نبوده، این تبدل رأی را باید به مقلدینش اعلام کند، اما اگر اجتهاد سابقش منطبق بر موازین بوده، مثلاً در آن موقع که اجتهاد می‌کرده، به روایتی برخورد کرده و بر طبق آن فتوی داده است، حال بعد از مدت‌ها به روایت معارضی برخورد کرده و برایش تبدل رأی حاصل شده است، در اینجا اعلامش به مردم و مقلدین لازم نیست.

ایشان فرموده: اصلاً سیره فقهاء بر این است که گاهی اوقات در یک کتاب فقهی یک رأی دارند و در کتاب فقهی دیگرشان رأی دیگری دارند که در اینجا لازم نیست که به مردم اعلام کنند.

ایشان تقریباً خواسته‌اند بفرمایند: اگر به مردم اعلام کنند و مردم اعمال سابقشان را اعاده یا قضاء کنند و یا در آن تغییری به وجود بیاورند، این موجب عسر و حرج می‌شود.

بنا براین خلاصه وجه اول برای اجزاء این است که اگر قائل به عدم اجزاء شویم عسر و حرج لازم می‌آید.

نقد و بررسی وجه اول

در اینجا از این وجه اول دو جواب در کلمات وجود دارد؛

جواب اول این است که لاضرر و لاجرج طبق نظریه شیخ انصاری(ره) و مشهور حکم ضرری و حرجی را برمی‌دارد و در اینجا بحث از عدم اجزاء است که حکم نیست.

لاضرر و لاجرج در یک حکم شرعی که قبلاً در اسلام بوده می‌گوید: اگر ضرری و حرجی شد، این حکم برداشته می‌شود، اما عدم اجزاء حکم نیست.

بطلان این جواب روشن است، برای اینکه اصلاً بحث عدم اجزاء را مطرح نمی‌کنیم، بلکه لزوم اعاده و قضا را مطرح کرده و می‌گوییم: اعاده و قضا حکم است و لاضرر لزوم اعاده و قضا را برمی‌دارد، حال آیا به نظر شما این جواب درست است یا نه؟

اینکه بگوییم: درست است که لاضرر و لاجرج نمی‌تواند عدم اجزاء را بردارد، اما لزوم اعاده و قضا را می‌تواند بردارد و اگر قائل به عدم اجزاء شویم، معنایش این است که لزوم اعاده و قضا را برمی‌دارد، حال اگر کسی این حرف را بزند، به نظر شما درست است یا نه؟

در باب لاضرر و لاجرج بگوییم: لاضرر و لاجرج بر احکام اولیه حکومت دارد، یعنی احکامی شارع در اسلام آورده و بعد با قاعده‌ی لاضرر و لاجرج بگوید: هر کدام از این احکام که برای شما ضرری یا حرجی بود برداشته می‌شود، اما آیا لاضرر و لاجرج حکم عقلی را هم برمی‌دارد؟ لزوم اعاده و قضا یک حکم عقلی است، برای اینکه عقل می‌گوید: وقتی عمل بر طبق آن دستور نبوده و مطابقت نکرده است، باید دوباره اعاده کنید.

بنا بر این این جواب هم که بگوییم: قاعده لاضرر و لاجرج لزوم اعاده و قضا را برمی‌دارد، این هم حرف درستی نیست. پس تا اینجا جواب اول درست است که بگوییم: لاجرج احکام شرعیه اولیه واقعی را برمی‌دارد و عدم اجزاء عنوان حکم شرعی واقعی اولی را ندارد، برای اینکه یا حکم نیست و یا اگر هم حکم باشد، در قالب اعاده و قضا است که حکم شرعی نیست و عنوان حکم عقلی را دارد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين